

تحول هندسه قدرت در پرتو ماهیت فرهنگی و ژئوپلیتیک منطقه‌ای قدرت؛ مطالعه موردی تحولات غرب آسیا

علی آدمی* - الهام کشاورز مقدم**

(تاریخ دریافت: ۱۳۹۳/۸/۱۷ - تاریخ پذیرش: ۱۳۹۵/۲/۸)

چکیده

تا چند دهه اخیر دولت‌ها بر سر مسائلی همچون توانایی‌های نظامی، توسعه‌طلبی ارضی، نظام‌های اقتصادی و نحوه مدیریت منازعات و مناقشات در کشمکش بودند. در حالی که فرهنگ نیز می‌توانست بر روی کنش و رفتارهای بین‌المللی دولت‌ها در عرصه بین‌المللی اثرگذار باشد اما به دلیل سیطره دیدگاه رئالیستی در روابط بین‌الملل، این امر مغفول ماند و به حاشیه رانده شد. از سوی دیگر پایان جنگ سرد و فروپاشی شوروی وزن نیروهای منطقه‌ای را افزایش داد. در ذیل چتر رویارویی دو ابرقدرت، به‌طور فزاینده‌ای روند منطقه‌گرایی توسط اروپا آغاز شد. سیاست‌مداران متوجه شدند که دیگر یک کشور نمی‌تواند به‌تنهایی در معادلات قدرت جهانی جایگاهی پیدا کند. به همین علت، در دوران پس از جنگ سرد منطقه‌گرایی سامان‌بخش امور جهانی شد. در واقع فرهنگ مشترک در میان انسان‌های یک منطقه، راه را برای همگرایی و همکاری دولت‌ها گشود. تسری همکاری از موضوعات فرهنگی، ارزشی و تمدنی به موضوعات اقتصادی و نهایتاً سیاسی، همگرایی دولت‌ها را امکان‌پذیرتر کرده است. از این‌رو، تأثیر عامل فرهنگ در ساخت روحیه همگرایی و هویت مشترک در انسان‌های یک منطقه موجب شکل‌گیری فصل نوینی از ژئوکالچرها شده است.

واژگان کلیدی: فرهنگ، منطقه‌گرایی، نظریات خردگرا، نظریات انتقادی

* aliadami2002@yahoo.com

** Elham_keshavarz4117@yahoo.com

* استادیار روابط بین‌الملل دانشگاه علامه طباطبائی

** دانشجوی دکتری روابط بین‌الملل دانشگاه علامه طباطبائی

مقدمه

در دهه‌های پس از جنگ جهانی دوم، روابط بین‌الملل، همچنان تحت سیطرهٔ رویکردهای واقع‌گرایی قرار داشت. از نظر آنان عرصهٔ روابط بین‌الملل را دو پدیده جنگ و صلح پوشانده که در هیچ کدام، نمی‌توان عامل فرهنگ را در معادلات قدرت دخیل دانست. لیکن پایان جنگ سرد گفتمان فرهنگی را وارد مرحله نوینی کرده است که در پی آن فرهنگ از حاشیه به متن آمده و به فعل و انفعالات جهانی شکل می‌دهد و چه بسا فرهنگ، امروزه تبدیل به یک مفهوم هژمونیک شده است و به‌عنوان زیربنای تحولات جهانی پدیدار شده و به‌نوعی فرهنگ مرزبندی‌های سیاسی و بین‌المللی را محقق ساخته است؛ بنابراین فروپاشی شوروی به دو دلیل یک رویداد تأثیرگذار بر نگرش‌های سیاسی و ماهیت قدرت بود. اول اینکه موجب شده تا نظریات انتقادی پا به عرصه سیاست بین‌الملل بگذارند؛ نظریاتی که نه تنها بر رابطهٔ فرهنگ و سیاست تأکید می‌ورزیدند بلکه همهٔ مسائل را در قالب فرهنگی می‌دیدند. از این رو شاهدیم در عرصه نظریه‌پردازی، نظریه‌هایی چون پست‌مدرنیسم، هنجاری و سازه‌انگاری به مقوله فرهنگ توجه کردند و متغیر فرهنگ را به‌عنوان یک اصل اساسی و بنیادین مورد توجه قرار می‌دهند؛ بنابراین مقوله فرهنگ، دال مرکزی در گفتمان جهانی شدن است که نقش اساسی را در غیریت‌سازی، هویت‌سازی و هژمونی ایفا می‌کند.

دوم با پایان جنگ سرد و رهایی بلوک‌ها از چتر دو ابرقدرت، فرایند منطقه‌گرایی بخصوص در اروپا کلید خورد و همگرایی و همکاری منطقه‌ای در اروپا به‌خوبی به بار نشست و این توجه سیاست‌مداران جهان را به خود جلب کرد تا در ادامهٔ کار اتحادیهٔ اروپا، منطقه‌گرایی در آسیای جنوب شرق و آمریکای جنوبی (که به لحاظ فرهنگی دارای قرابت بسیار نزدیکی هستند)، با استقبال چشمگیری مواجه شود. در همین راستا سازمان‌های منطقه‌ای برای حل مسائل بین‌المللی سر برآوردند. برخی با ماهیت صرفاً فرهنگی مانند سازمان کنفرانس اسلامی که دارای فرهنگ مشترک اسلام‌اند و یا اتحادیهٔ عرب و در برخی دیگر فرهنگ مشترک بستر ساز همکاری‌ها شد مانند آسه‌آن؛ بنابراین فرهنگ نه تنها وارد ساختار قدرت شد بلکه موجب قالب‌بندی‌های دولت‌ها در چارچوب منطقه گشت. مع الوصف، تافلر معتقد است اکنون یک ساختار قدرت اساساً متفاوت در حال شکل گرفتن است. تجدید ساختار گسترده روابط قدرت یکی از نادرترین رویدادها در تاریخ بشر را به ارمغان می‌آورد؛ یک انقلاب در ماهیت قدرت و یک جابجایی قدرت (تافلر، ۱۳۷۰). با توجه به سخن تافلر می‌توان گفت: این تغییر در ماهیت، همان تحول در هندسه قدرت است. به‌طور خلاصه، اگر قدرت نظامی، دولت به‌عنوان بازیگر اصلی و ساختار نظام بین‌الملل را سه ضلع اصلی حیطة عمل سیاسی و معادلات قدرت بدانیم، اکنون در

عرصه سیاسی از یکسو، قدرت فرهنگی موازی با نیروی نظامی پیش می‌رود، و از سوی دیگر نگاه بازیگران از نظام بین‌الملل به منطقه‌گرایی چرخیده است؛ بنابراین سطح تحلیل مسائل سیاسی و حل و فصل معادلات آن، گرایش به منطقه دارد. از همین رو در مقاله حاضر در پی بیان این مسئله هستیم که اولاً نظریه‌های انتقادی جدید تمایل دارند تا از تعاریف عمدتاً مادی قدرت در مورد رفتار کشورها در عرصه بین‌المللی بگریزند؛ چراکه قدرت فرهنگی را تعیین‌کننده می‌دانند. ثانیاً بازیگران سیاسی خواستار حل مسائل خود در سطح منطقه‌ای هستند نه نظام بین‌الملل. در نتیجه سطح تعاملات از سیستم بین‌المللی به زیرسیستم منطقه‌ای گرویده و باعث شکل‌گیری جنبش‌هایی در مناطق مختلف جهان شده و گاهی صلح را به چالش کشیده (گروه‌هایی مانند داعش، جبهه النصره، القاعده و بوکوحرام و...) است. با توجه به توضیحات فوق، سعی ما در این مقاله این است که به بررسی تغییر ماهیت قدرت پردازیم؛ بنابراین سؤال اصلی مقاله این است که حیطة عمل سیاسی بازیگران سیاست بین‌الملل چه تغییری در قرن بیست و یکم کرده است؟

در پاسخ فرض بر این است که با ورود عنصر فرهنگ به مرکز ثقل نظریات روابط بین‌الملل و ظهور منطقه‌گرایی به‌عنوان حیطة تعاملات، همکاری‌ها و حتی نزاع‌های سیاسی، در فردای جنگ سرد، هندسه قدرت دچار تحول ماهوی و سطح کنش و نگرش شده است.

مفهوم فرهنگ

در ابتدا ضروری است به تعریف فرهنگ پردازیم چراکه فرهنگ نیز به‌مانند قدرت از جمله مفاهیمی است که به دلیل تنوع نگرش و رویکردهای معطوف به آن دارای تعاریف گوناگونی است. از نگاه تایلر فرهنگ مجموعه‌ای پیچیده است از معارف، اعتقادات، هنرها، صنایع، فن‌ها، اخلاق، قوانین، سنن و بالاخره تمام عادات و رفتار و ضوابطی که به‌وسیله اکثریت افراد منتشر شده باشد (روح‌الامینی، ۱۳۸۲: ۴۱). به تعبیر مارکوس فیشر امروزه سه دریافت اصلی از معنای فرهنگ وجود دارد: یکی فرهنگ به معنای حرکت فکری، اخلاقی و زیبایی‌جویانه به‌سوی کمال؛ دیگری محصولات ناشی از حرکت مورد اشاره (مانند ادبیات، نقاشی، مجسمه‌سازی و فیلم) و سومی به معنای مشخصی که گروهی از مردم به زندگی جمعی‌شان می‌دهند (Fischer, 2006: 2). مع‌الوصف، تفاوت‌های فرهنگی موجب توزیع‌های متفاوت در قدرت می‌گردد. در واقع تفاوت در نگرش و باورها نسبت به پدیده‌ها موجب شکل‌دهی به قدرت می‌گردد (Torelli and Shavitt, 2010). فرهنگ منبع هویت، نوآوری، خلاقیت و مجموعه‌ای از ویژگی‌های معنوی، باورها و ارزش‌هایی است که در قالب رابطه مردم با جهان شکل می‌گیرد. فرهنگ یک سازه ذهنی است که متأثر از زبان، آداب و

رسوم و مذهب است.

تبارشناسی فرهنگ در نظریات روابط بین‌الملل

۱. واقع‌گرایان معتقدند چه در عرصه نظریه و چه عمل، فرهنگ جایگاهی در مناسبات سیاسی بین‌المللی کشورها ندارد؛ درحالی که طیف نظریه‌های انتقادی معتقدند فرهنگ و هویت مستقیماً بر رفتار سیاسی بین‌المللی کشورها تأثیر گذارند. گرچه واقع‌گرایان کلاسیک به فرهنگ به‌عنوان عامل انسجام اجتماعی تأکید می‌ورزند و آن را منبع قدرتی برای دولت‌ها می‌دانند لیکن ارزش‌های فرهنگی را تنها به حوزه ملی مربوط می‌دانند. نورثالیست‌ها معتقدند در قلمرویی که ویژگی آن رقابت میان دولت برای منابع کمیاب است، مصالح دولت نسبت به هر پدیده دیگری حتی ملاحظات فرهنگی اولویت دارد. ضمن اینکه کارایی مبادله فرهنگ در ایجاد صلح بین کشورها را امری بی‌اعتبار می‌دانند^۱ (مورگنتا، ۱۳۸۹: ۸۲۰). مورگنتا در کتاب «سیاست میان ملت‌ها» اذعان می‌نماید که حتی امپریالیسم فرهنگی می‌کوشد بر ذهن انسان‌ها به‌عنوان ابزاری برای تغییر روابط مادی قدرت، میان دو دولت غلبه نماید و آن را کنترل نماید (مورگنتا، ۱۳۸۹: ۱۱۵).

۲. در نظریه مارکسیستی واژه فرهنگ بیش از هر چیز روبنایی ایدئولوژیک است که به ساختار مادی و اقتصادی جامعه بستگی دارد و درعین‌حال همین ساختار را با خوپذیر کردن مردم به ارزش‌هایی قراردادی که در بردارد تداوم می‌بخشد و می‌کوشد آن را توجیه کند؛ به‌عبارت‌دیگر فرهنگ اذهان را بر حسب ایدئولوژی حاکم، شکل می‌بخشد. در حقیقت نقش فرهنگ و ایدئولوژی، مشروعیت بخشیدن به ساختار است. به تعبیر دیگر، فرهنگ ابزار تداوم چیرگی (هژمونی) طبقه حاکم است و از این حیث مارکسیسم نیز در دایره خردگرایی جای می‌گیرد (Fischer, 2006: 41). البته نئومارکسیست‌هایی همچون گرامشی بر نقش مستقل سیاست و فرهنگ در اقتدار دولت و نیز سازمان‌دهی مخالفت عمومی تأکید می‌کنند. گرامشی در یادداشت‌های خود با تأکید بر اهمیت روبناهای فرهنگی و تفکیک جامعه مدنی از جامعه سیاسی یا دولت؛ بر نقش خاص دولت در برتری‌جویی فرهنگی تأکید می‌کرد (معتدنزاد، ۱۳۷۵: ۱۸).

۴. در طیف مقابل، نظریات انتقادی به معنای عام قرار دارند. پس از جنگ سرد کم‌کم زمزمه‌های فرهنگ در نظریات روابط بین‌الملل به گوش می‌رسید. پست‌مدرنیسم، سازه‌انگاران و

۱. مورگنتا ابراز می‌دارد که فرهنگ طولانی‌اقوامی مانند آلمان‌ها و روس‌ها هیچ تأثیری در پذیرش افکار خارجی از سوی این ملت نداشته و نتوانسته آن‌ها را صلح دوست‌تر کند.

مکتب فرانکفورت همگی با تأکید بر مقوله فرهنگ و تأکید بر تنوع و تکثر فرهنگ به نقد چارچوب‌های محکم خردگرایان پرداختند. در میان نظریات انتقادی نقش تفاوت‌های فرهنگی در شکل دادن به انواع مختلف دعاوی شناختی بیشتر مورد توجه قرار گرفت (مشیرزاده، ۱۳۸۸: ۲۲۲).

- فرهنگ در مکتب فرانکفورت برای نخستین بار در نوشته‌های آدورنو و هورکهایمر مطرح شدند. آن‌ها در مقاله خود با عنوان صنایع فرهنگی و فرهنگ توده استدلال می‌کنند که صنایع فرهنگی بخش جدیدی از صنعت مؤسسات اطلاع‌رسانی مانند رادیو، تلویزیون و مطبوعات است که با هدف تأمین منافع صاحبان صنایع به کار گرفته می‌شوند. در نظر آن‌ها فرهنگ با ایجاد بازارهای وسیع‌تر تجاری و سازگاری سیاسی منافع صاحبان صنایع را تأمین می‌کند. آدورنو و هورکهایمر صنعت فرهنگ را به‌عنوان یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های عصر سلطه عقلانیت ابزاری توصیف کرده‌اند. در نظر آن‌ها کارکرد اصلی صنعت فرهنگی در عصر سرمایه‌داری پیشرفته، از میان برداشتن هرگونه امکان مخالفت اساسی با سلطه مستقر است (بشیریه، ۱۳۷۹: ۱۷۰). تأکید هابرماس بر این است که سوژه شناسا سوژه‌های اجتماعی و پویاست و شناخت نیز به شکلی اجتماعی قوام می‌یابد و هیچ شناسایی، رها از فرهنگ وجود ندارد (Cox, 2002: 49). کاکس با تعریف از فرهنگ و تمدن به‌عنوان تناسب یا تناظری میان شرایط مادی وجود و معانی بینادهنی بر جنبه بینادهنی تأکید می‌کند تا نشان دهد چشم‌اندازهای متعدد نسبت به جهان، فهم‌های متفاوتی در مورد سرشت جهان و برداشت‌های متفاوتی از واقعیت وجود دارد. در نتیجه فرهنگ و تمدن‌های مختلف واقعیت‌های متفاوتی دارند و این واقعیت‌ها در طول تاریخ مستمراً در حال تحول‌اند (Cox, 2002: 4-5)؛ اما فرهنگی که در چارچوب نظریات خردگرا به بشر القا شده است، یک عنصر ایستاست در همین راستا ادوار سعید مدعی است که غرب به‌واسطه گفتمان‌های قدرت و غیرسازی، مجری نوعی امپریالیسم و استعمار فرهنگی است (گل محمدی، ۱۳۸۳: ۱۰۲). در واقع قدرت فرهنگی از طریق تولید و توزیع آموزه‌ها و ارزش‌های خاص و جذاب، بنیان‌های ارزشی و ارکان حمایتی کشور متخاصم را هدف قرار داده و آن را در راستای وضعیت مطلوب خویش تغییر می‌دهد. این‌گونه تغییرات معمولاً از زیرساخت‌ها و شبکه‌های تولید و توزیع اندیشه‌ها و هنجارها، خصوصاً حوزه‌های آموزشی، فرهنگی و رسانه‌ای آغاز می‌شود. یعنی عرصه‌هایی که معمولاً خارج از افق دید، نظارت و راهبردی سرویس‌های اطلاعاتی سنتی قرار دارد درحالی‌که چنین تهاجمی بسیار ساختارشکن و تغییردهنده است (نوروزی و دیگران، ۱۳۹۱: ۲۳).

- از منظر پست‌مدرن‌ها، ارزش‌ها، اعتقادات و رفتارهای انسانی طبق شرایط فرهنگی و اجتماعی، متفاوت‌اند، زیرا هیچ ویژگی و ارزشی وجود ندارد که کاربرد عام و جهانی داشته باشد. تحت این شرایط اعمال و رفتار افراد و ارزش‌های خاص تنها ممکن است بر حسب معانی

خاص فرهنگی، درک و قضاوت شود (قوام، ۱۳۸۹: ۱۹۹). در میان آثار پست‌مدرن، کتاب وانمایی مهم‌ترین اثر بودریار در زمینه فرهنگ است. استدلال اصلی وی در این کتاب این است که جهان در مرحله تکامل اقتصادی و اجتماعی خود اینک به جایی رسیده است که دیگر نمی‌توان حوزه اقتصادی یا تولیدی را از حوزه ایدئولوژی یا فرهنگ جدا ساخت (بشیریه، ۱۳۷۹: ۹۶). فرهنگ دیگر به شیوه‌ای ایدئولوژیک بر روی واقعیات سیاسی و اقتصادی سرپوش نمی‌گذارد بلکه خود به فعالیتی سیاسی - اقتصادی تبدیل شده است از همین رو تمایز میان اقتصاد و سیاست با فرهنگ کلاً از میان رفته است (Jameson, 1991). با این حال، اگرچه در میان قدرت نظامی، قدرت اقتصادی و قدرت فرهنگی ارتباطی منطقی وجود دارد اما در اصل دو قدرت اول زمانی پیش می‌روند که از سوی قدرت فرهنگی پشتیبانی شوند؛ بنابراین نقش کلیدی و راهبردی بر قدرت فرهنگی استوار است

- نهایتاً پارادایمی که به فرهنگ به‌عنوان عاملی راهگشا در فهم روابط بین‌الملل می‌نگرد، سازه‌انگاری است. سازه‌انگاری به فرهنگ و هویت به‌عنوان سازنده سیاست بین‌الملل توجه ویژه دارد و بر آن است که تمام سیاست خارجی باید با توجه به فرهنگ درک شود (Fischer, 2006: 48). نقد سازه‌انگاران از خرد و خردگرایان بر پایه نادیده گرفتن هویت، هنجارها و فرهنگ در سیاست جهان بود. از نظر ایشان، دولت‌ها کنشگرانی پیشااجتماعی نیستند که هویت و منافعشان خودبه‌خود شکل بگیرد، بلکه آن‌ها ذاتاً اجتماعی هستند و هویت‌ها و منافع آن‌ها به‌صورت اجتماعی و در بستر فرهنگی خاص شکل می‌گیرد. ساختارهای هنجاری یا فکری به اندازه ساختارهای مادی اهمیت دارند. نظام‌هایی مرکب از افکار، باورها و ارزش‌های مشترک نیز خصوصیات ساختاری دارند و کنش اجتماعی و سیاسی دولت‌ها را به‌شدت تحت تأثیر قرار می‌دهند (برچیل و دیگران، ۱۳۹۱: ۳۰۴)؛ بنابراین، منافع دولت‌ها نه بر اساس قدرت مادی بلکه بر مبنای تعاملات، فرهنگ‌ها و هویت‌های میان دولت‌ها ایجاد می‌شود. از نظر سازه‌انگاران جنگ زمانی رخ می‌دهد که برداشت‌های متفاوت فرهنگی عمدتاً بر اساس هنجارهای داخلی باشد؛ در نتیجه الگوهای رفتاری سایر دولت‌ها را بر اساس شناخته‌های خود از الگوهای رفتاری ارزیابی کنیم. تحت این شرایط یک سلسله سوء تفاهمات، برداشت‌ها و نیز ارزیابی‌های خاص را از رفتار سایر دولت‌ها خواهیم داشت که همین امر ممکن است باعث تعارضات در سطح بین‌المللی شود (خضری، ۱۳۸۸: ۸۱). فرهنگ بر اساس نظریه سازه‌انگاران چون ونت یک پیش‌گویی خود تحقق‌بخش است. از نظر او هنگامی که کارگزاران در وضعیتی خاص، وارد تعامل می‌گردند لازم است قبل از انتخاب مسیر کنش، وضعیت را تعریف کنند. در مواردی که تعریفی فرهنگی از وضعیت وجود ندارد کنشگران با رفتارهای مختلف روبرو می‌شوند. ونت

سرشت نظام بین‌الملل را بر اساس تعریف خاص خود از آناژشی بر سه فرهنگ استوار می‌کند: فرهنگ هابزی، فرهنگ لاکو و فرهنگ کانتی^۱. این فرهنگ‌ها ایده‌های مشترکی هستند که به شکل‌گیری منافع و توانمندی‌های دولت کمک می‌کنند و به روندهای نظام بین‌الملل شکل می‌دهند. همچنین بنا بر فرهنگی که در هر عصر مسلط بوده نوع تعاملات میان دولت‌ها نیز متفاوت است (ونت، ۱۳۸۶: ۳۷۸-۴۳۷). به این ترتیب است که سازه‌انگاران بر نقش فرهنگ در روابط بین‌الملل تأکید دارند و به این نتیجه می‌رسند که بدون توجه به فرهنگ سیاسی، نمی‌توان ثبات بالای نظام دولتی و کاهش تنوع اشکال سیاسی را توضیح داد (خضری، ۱۳۸۸: ۸۲).

در حقیقت، طرح مقوله فرهنگ نه به عنوان قدرت اما به مثابه ابزاری جهت اعمال نفوذ در نظریه‌ها و مکاتب مختلف بین‌المللی از دیرباز آغاز شده بود؛ اما طی دهه‌های اخیر با مطرح شدن نظریات برخورد تمدن‌ها و پست‌مدرنیستی به نوعی شاهد تغییر ماهوی قدرت به سوی منابع غیرمادی و روایت‌گفتمانی از قدرت، بر اساس فرهنگ و انگاره‌ها می‌باشیم. مع‌الوصف، فرهنگ در روابط بین‌الملل به گونه‌ای مؤثر در تصمیم‌گیری‌های سیاست خارجی کشورها دخیل است. هرگونه تصمیم، توسط تصمیم‌گیرندگان از فرهنگ و انگاره‌های فرهنگی همچون ارزش‌ها و باورهای وی نشئت می‌گیرد. نقش فرهنگ تنها بدین جا ختم نمی‌شود، بلکه نکته مهم آن تأثیر در نوع نگاه به نظام بین‌الملل است که این تفاوت‌های فرهنگی می‌تواند منجر به شکل‌گیری سوءتفاهم‌ها، اختلافات و منازعات و گاهی همکاری‌ها شود. در مورد اینکه رهیافت‌های فرهنگی چه کمکی به فهم عمیق‌تر روابط بین‌الملل می‌کنند دومینیک ژکن بردال و همکارانش به اثرات مختلفی اشاره می‌کنند. به تعبیر آنان رویکردهای فرهنگی از تحلیل‌هایی که صرفاً به تأثیر منافع و منابع قدرت گروه‌های انسانی بر نظام بین‌الملل می‌پردازند، فراتر می‌رود و در کنار توجه به نقش برداشت گروه‌ها از منافع و قدرت، به حوزه‌های احساس تعلق افراد و چگونگی شکل‌گیری ادراکات مشترک در مورد منافع و قدرت نیز می‌پردازد. رویکردهای فرهنگی درصدد آن‌اند تا نشان دهند که مفاهیمی چون منافع، قدرت و هویت‌های جمعی کنشگران بین‌المللی به شیوه مطلوب آنان برای سازمان‌دهی به روابط اجتماعی، برداشت آنان از زمان و فضا، نظام‌های توزیع افتخار و سرزئش و شیوه مرجح آنان برای برخورد با منازعات گره خورده است؛ اما ارتباط فرهنگ و عرصه روابط بین‌الملل به همین جا ختم نمی‌شود. بردال و همکارانش می‌نویسند: فرهنگ‌ها به سهم خود و از طریق ایجاد هویت‌های قومی، ملی و سیاسی در شکل‌دهی به نظام بین‌الملل ایفای نقش می‌کنند (Jacquin-Berdal et al., 1998: 6-7). مع‌الوصف، فهم جهان و نوع

۱. دیدگاه میانه ونت در بین برداشت تعارض‌آمیز واقع‌گرایان از آناژشی و برداشت مبنی بر همکاری لیبرال‌ها با تأکید بر این است که آناژشی منطق از پیش تعیین‌شده‌ای ندارد و فهم دولت‌ها از آن است که معنای آن را مشخص می‌سازد.

عملکرد دولت‌ها امکان‌پذیر نخواهد بود مگر آنکه به موضوعات فرهنگی و نگرش فرهنگی کشورها نیز دقت شود. فردریک کراتوکویل نیز در کتاب بازگشت فرهنگ و هویت در نظریه روابط بین‌الملل ضمن انتقاد از نادیده گرفته شدن نقش فرهنگ و هویت در واقع‌گرایی بر ضرورت فرهنگی کردن نظریه روابط بین‌الملل تأکید دارند (Lapid & Kratochwil, 1996).

بنابراین، سال‌ها نقش برجسته قدرت فرهنگی دولت‌ها، حضور و نقش‌آفرینی آنان در حوزه‌های مختلف جهانی، جنبه مغفول مطالعات سیاسی بوده است. البته اکنون ایده مدیریت جهانی در پرتو گسترش و برتری‌یابی فرهنگی، مورد توجه بسیاری از قدرت‌ها شده است. از این رو، تقویت فرهنگ‌های ملی جهت مقبولیت‌یابی در عرصه جهانی تلاشی روزافزون برانگیخته است تا این بار، فرهنگ باشد که نحوه توزیع قدرت در نظام بین‌الملل و مناطق را متغیر سازد. تا پیش از این فرهنگ تنها به‌عنوان یک بعد سلطه قدرت هژمون شناخته می‌شد که استیلای قدرت هژمون را کامل کرد. بی‌گمان همان‌طور که عوامل مادی در مناسبات و تصمیمات سیاسی نقش ایفا می‌کنند، مقوله فرهنگ نیز بستر خلق بسیاری از مناسبات را فراهم می‌آورد و حتی نظریه‌پردازان همواره متأثر از فرهنگ‌های زمانه خودشان هستند. از سوی دیگر اکنون ما با گروه‌ها و جنبش‌های تأثیرگذار قومی و مذهبی متعددی مواجهیم که ذیل گروه‌های فرهنگی می‌باشند. اینان، ابتکار عمل را از دولت‌ها ربوده‌اند. در تحولات اخیر خاورمیانه این امر بشدت نمود یافته است که ما دیگر با دولت‌های مقتدر مواجه نیستیم؛ بلکه این گروه‌های فرهنگی از جمله قومی و مذهبی هستند که در حال نزاع برای کسب سرزمین و قدرت‌اند. نکته جالب اینجاست که چون پایه این گروه‌ها، متغیرها و پارامترهای فرهنگی است، انسجام درونی آن‌ها به‌شدت بالاست. از سوی دیگر خشونت وسیع و غیرانسانی‌ترین اقدامات تنها از سوی گروه‌هایی صورت می‌گیرد که بر اساس ملاک‌های فرهنگی، ارزشی و قومی می‌جنگند؛ چراکه دیگری و غیر را نه تنها دشمن نمی‌شمارند، بلکه بر اساس تفاسیر فرهنگی و ارزشی خود، دیگری را انسان «به ما هو» انسان نمی‌پندارند؛ بنابراین به کشتار وسیع، آن هم به گونه‌ای وحشیانه، نسبت به دولت و ملت‌های غیر، دست می‌زنند.

ژئوپلیتیک منطقه‌ای قدرت

همان‌گونه که در مقدمه اشاره کردیم، اکنون مرحله حساسی در نظام بین‌الملل رخ داده است. کشورها هر چه بیشتر به سوی ساختار منطقه‌ای گرایش می‌یابند، متوجه خواهند شد همان‌طور که در جامعه ملی فردی به‌تنهایی نمی‌تواند به قدرت سیاسی دست یابد و به‌ناچار باید در پناه یک حزب، جایگاهی در معادلات قدرت سیاسی دست یابد، یک کشور هم نمی‌تواند به‌تنهایی در

معادلات قدرت جهانی جایگاهی پیدا کند. از این رو، منطقه‌گرایی خود را بر همه کشورها تحمیل کرده است. همچنین، دیدگاه‌های جدید نسبت به منطقه‌گرایی ابعاد گسترده‌تری از این پدیده را مورد مطالعه و تبیین قرار می‌دهد و نگاه جامع‌تری ارائه می‌نماید؛ زیرا منطقه‌گرایی فرایندی چندوجهی است. تعداد بازیگران بسیار بیشتر و قواعد بازی مدون و روشن نیست. بازیگران منطقه‌ای، با یکدیگر هم رقابت می‌کنند و هم همکاری؛ بنابراین، برخلاف سیاست قدرت که تلاش دارد با عملکردی یک‌جانبه‌گرایانه، نظام بین‌الملل را سامان بخشد و هر حوزه و موضوع آن را خود اداره نماید، اکنون و با تغییرات حاصله در عرصه نظام بین‌الملل و اهمیت‌یابی قدرت فرهنگی، گسترش قابل ملاحظه‌ای از همکاری‌های سیاسی و اقتصادی میان دولت‌ها و سایر بازیگران در نواحی جغرافیایی خاصی صورت گرفته است. در واقع، در دوران پس از جنگ سرد منطقه‌گرایی سامان‌بخش امور جهانی شده است. گرایش به منطقه‌گرایی با سه هدف افزایش همکاری‌های منطقه‌ای در زمینه‌های اقتصادی، سیاسی-فرهنگی و به‌ویژه امنیتی بوده است. تعداد، حیطه عمل و تنوع برنامه‌های منطقه‌ای نسبت به دوره‌های قبل و گرایش‌ها به سمت منطقه‌ای شدن به‌مراتب فزونی یافته است (حاجی حسینی، ۱۳۷۵).

در بخش قبلی یادآور شدیم که فرهنگ در روابط بین‌الملل جایگاهی ویژه پیدا کرد. در این بخش نیز ملاحظه خواهیم کرد که در نظام‌های منطقه‌ای، مؤلفه‌های فرهنگی در منازعه یا همکاری و تعاملات بازیگران پیشی می‌گیرند. البته مبانی فرانظری متفاوت سبب ارائه نظریه‌ها و دیدگاه‌های متفاوت درباره موضوع منطقه‌گرایی شده است به گونه‌ای که امروزه می‌توانیم از وجود شکافی عمده درباره منطقه‌گرایی قدیم و منطقه‌گرایی نوین سخن به میان آوریم. نسل اول نظریه‌ها و رویکردهای منطقه‌گرایی در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ تحت تأثیر ساختار جنگ سرد ظهور کردند. رقابت‌های امنیتی و اقتصادی دو ابرقدرت، در ظهور منطقه‌گرایی بسیار تأثیرگذار بود. نظریه‌های قدیم و یا به تعبیر بهتر رهیافت‌های قدیمی نسبت به منطقه‌گرایی مربوط با موضوع صلح بودند؛ اما از نیمه دوم دهه ۱۹۸۰ دوباره موج جدیدی از منطقه‌گرایی آغاز شد که به ظهور نسل دوم رویکردهای مربوط به منطقه‌گرایی منجر شد. این نظریات ابعاد جدیدی از منطقه‌گرایی را مورد توجه قرار دادند (کولایی و سازمند، ۱۳۹۳: ۱۴۲-۱۴۳).

نسل اول نظریه‌های منطقه‌گرایی

نسل اول نظریات هم‌زمان با جنگ سرد و مبتنی بر واقعیت‌های موجود، تحت تأثیر رویکردهای خردگرا قرار داشت. این رویکردها با تأکید بر عنصر جغرافیا از منطقه‌گرایی برای موازنه قدرت و یا همکاری بین دولت‌ها استفاده می‌کنند تا از اقدام به خشونت و جنگ

جلوگیری نمایند (Fawcett, 2004). واقع‌گرایی معتقد است که قدرت منطقه‌ای در چارچوب سیستم منطقه‌ای عمل می‌کند و سیستم منطقه‌ای نیز تحت تأثیر منطبق حاکم بر سیستم جهانی است. از این رو، قدرت منطقه‌ای نمی‌تواند نسبت به ملاحظات قدرت‌های بزرگ و ساختار نظام بین‌الملل بی‌اعتنا باشد (Wohlfort, 1999: 30). به‌طور کلی می‌توان سازمان‌دهی موازنه قدرت در محیط‌های منطقه‌ای را به‌عنوان چشم‌انداز بعد از جنگ سرد در سیاست بین‌الملل دانست. در این برهه از تاریخ واقع‌گرایان شروع به نظریه‌سازی منطقه‌گرایی می‌کنند. در واقع، منطقه‌گرایی مانند مقولهٔ فرهنگ در روابط بین‌الملل کنار گذاشته نمی‌شود اما ماهیتی متفاوت از منطقه‌گرایی کنونی پیدا می‌کند. ماهیتی که تنها بر اساس قدرت مادی و در پی تأمین امنیت و قدرت بیشتر است. از این رو، واکنش والتز به منطقه‌گرایی بدین شکل است که می‌گوید: پس از جنگ سرد توزیع توانمندی‌های مادی مجدد میان کشورها تقسیم گشت و موجب شکل‌گیری یک سیستم متوازن چندقطبی منطقه‌ای شده است (Waltz, 1993). همان‌طور که مشاهده می‌کنیم واقع‌گرایی قصد دارد تا منطقه‌گرایی را در چارچوب نظریهٔ خود بگنجانند و به همین دلیل ابراز می‌دارد که سیستم منطقه‌ای بر اساس مشارکت کشورهای یک منطقه شکل می‌گیرند اما همچنان بر الگوی رقابت و منازعه استوار است که مقصود، تأثیرگذاری بر الگوی جنگ و صلح در منطقه است. با این حال، برای برخی از واقع‌گرایان منطقه‌گرایی یک پدیده دشوار برای توضیح است. در جورجین (پازل) واقع‌گرایان این سؤال مطرح شد که چرا کشورهای بزرگ باید به دنبال ترتیبات منطقه‌ای و تشکیل نهادهای منطقه‌ای باشند؟ (Pedersen, 2002). نهایتاً در چارچوب موازنه قدرت این مسئله هم حل می‌شود و به اعتقاد آن‌ها پیوستن به نهادهای منطقه‌ای نوعی توازن قدرت است؛ برای مثال آلمان. کشورهای اروپایی جهت بازسازی آلمان از قدرت‌یابی از عضویت آلمان در اتحادیهٔ اروپا خوشحال بودند؛ چون امکان برقراری موازنه برایشان سهل‌تر شده بود (Pedersen, 2002). از نظر نوواقع‌گرایان تهاجمی، در نظام آنارشیک، هر بازیگر هرگز نمی‌تواند نسبت به نیت دیگر بازیگران در آینده اطمینان داشته باشد؛ بنابراین می‌کوشد به والاترین شکل امنیت، یعنی هژمونی جهانی دست یابد. از نظر وی هر قدرتی تمایل دارد تا جهان را زیر سلطهٔ خویش درآورد اما هیچ قدرتی چه تحقیقاً و چه تقریباً از چنان نیروی نظامی و توانایی برخوردار نیست که بتواند هژمون جهانی شود؛ بنابراین هدف غایی هر قدرت بزرگی رسیدن به هژمونی منطقه‌ای و ایجاد مانع در برابر اوج‌گیری رقبای هم‌تراز منطقه‌ای در مناطق دوردست جهان و منطقهٔ خود است (مرشایمر، ۱۳۸۸: ۲۶۰). همچنین، آن‌ها معمولاً منطقه‌گرایی را یک روند دولت‌محور تعریف می‌کنند که هدف آن تجدید سازمان یک فضای منطقه‌ای خاص در راستای اهداف سیاسی و اقتصادی دولت‌ها است.

لیبرال‌ها منطقه را چارچوبی برای مطالعه روابط بین‌الملل و رسیدن به صلح و امنیت بین‌الملل می‌دانند؛ زیرا که کاهش جنگ و خشونت از طریق منطقه‌گرایی بیشتر ممکن است و دولت‌های خردمند انگیزه بیشتری برای حل و فصل اختلافات در چارچوب منطقه و نهادهای منطقه‌ای دارند. در حقیقت، دولت‌ها برای حل مسائل منطقه‌ای از نهادهای جهانی به نهادهای منطقه‌ای روی می‌آورند. از همین رو منطقه‌گرایی می‌تواند در رابطه خود مردم منطقه مطرح شود؛ تجلی این وضعیت را می‌توان در توسعه مسیرهای چندگانه و شبکه‌های اجتماعی پیچیده مشاهده کرد که طی آن انگاره‌ها، ایستارهای سیاسی و شیوه‌های تفکر از ناحیه‌ای به ناحیه دیگر انتشار یافته که این خود به ایجاد جامعه مدنی منطقه‌ای فراملی کمک فراوان خواهد کرد. رشد سازمان‌ها و نهادهای منطقه‌ای نیز نه تنها موجب حل مسائل منطقه‌ای می‌شود، بلکه منجر به برقراری ارتباط نزدیک میان کشورها شده و چالش‌های امنیتی را از میان برمی‌دارد (Fawcett, 2004). کارل دوویچ منطقه را مجموعه‌ای از کشورها می‌داند که به‌طور قابل توجهی در ابعاد مختلف و گسترده‌ای به یکدیگر وابسته‌اند. از نظر وی جریان تعاملات اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و از همه مهم‌تر ارتباطات است که موجب تمایز کشورهای یک منطقه از سایرین می‌گردد (Deutsch, 1981). اشیگل و کانتوری، چهار متغیر الگویی را معرفی می‌کنند که تبیین‌کننده جریان‌های مختلف منطقه‌ای و متمایزکننده آن‌ها از همدیگر می‌باشند؛ ۱. ماهیت و سطح انسجام یا میزان تشابه و یا مکمل بودن ویژگی‌های واحدهای سیاسی که متمایل به همگرایی هستند و میزان مبادلات بین آن‌ها؛ ۲. ماهیت ارتباطات درون منطقه‌ای؛ ۳. سطح قدرت در سیستم تابعه و ۴. ساختار روابط درون منطقه‌ای. چنان‌که مشاهده می‌گردد، کانتوری و اشیگل، سیستم منطقه‌ای را در قالب همگرا تعریف می‌کنند (سیف‌زاده، ۱۳۷۶: ۳۰۳).

نسل دوم نظریات منطقه‌گرایی

در پی غیرسرزمینی شدن جغرافیا، تأکید بر عوامل غیرمادی در نظریه‌های منطقه‌گرایی افزایش و گسترش یافت؛ به‌طوری که نظریه‌های معناگرا در حوزه مطالعات منطقه‌ای و منطقه‌گرایی ظهور کردند. در این نظریه‌ها به‌جای معیارهای عینی، جغرافیا و وابستگی متقابل مادی، بر ایده و انگاره‌های شناختی و ایستاری ناشی از فرایند جامعه‌پذیری منطقه‌سازان و برسازای اجتماعی منطقه تأکید و تمرکز می‌شود (دهقانی فیروزآبادی، ۱۳۸۸: ۱۰۳)؛ بنابراین مناطق، پدیده‌هایی انگاره‌ای هستند که بر مبنای منافع مشترک، ارزش‌های مشترک و حس تعلق به یکدیگر در یک بستر گفتمانی شکل می‌گیرند. آن‌ها، برخلاف نظریه‌های مادی‌گرا، جنبه‌ها و ابعاد نمادین منطقه‌گرایی، گفتمان‌ها و قدرت زبان، فرهنگ، قومیت، ایدئولوژی یا به‌طور

کلی ساختارهای غیرمادی و انگاره‌ای را مورد توجه قرار می‌دهند. نظریه‌های معناگرا مدعی هستند که حوزه‌هایی به نسبت مغفول مانده منطقه‌گرایی و همگرایی منطقه‌ای را توضیح می‌دهند. حوزه‌هایی همچون فرایند شکل‌گیری سامان و اجتماع سیاسی از راه قواعد و هنجارها، دگرگونی و دگرذیسی هویت‌ها و نقش ایده‌ها، انگاره‌ها، زبان و گفتمان که در نهایت به برساخته شدن منطقه می‌انجامد. این نظریه‌ها، از جمله سازه‌انگاری اجتماعی، بر هستی‌های اجتماعی مانند معانی بین ذهنی، فرهنگ‌های امنیت ملی و سیاست نمادین تأکید و تمرکز می‌کنند (دهقانی فیروزآبادی، ۱۳۸۸: ۱۰۳). هنجارها و قواعد تشکیل‌دهنده تعاملات منطقه‌ای، نه بر اساس عوامل مادی بلکه بر روی باورها و هویت‌های مشترک بازیگران منطقه‌ای استوار است. بر اساس مبانی نظریات انتقادی منطقه، صرف هم‌جواری جغرافیایی نیست بلکه شامل مجموعه‌ای از کشورهاست که در تعامل با یکدیگرند و در این تعاملات پیوندهای مشترک فرهنگی، هنجاری و هویتی شکل می‌گیرد. در نتیجه این کشورها خود را به صورت مجموعه‌ای منطقه‌ای شناسایی می‌کنند. این حس مشترک در میان اعضای منطقه با اقدامات و طرز تلقی کشورهای خارج از منطقه تشدید می‌گردد. با توجه به مطالب فوق می‌توان گفت صرف وجود هم‌جواری جغرافیایی و منافع مشترک به تنهایی قادر به ایجاد و یا تداوم منطقه نیست، بلکه همبستگی و انسجام منطقه‌ای بستگی به ساختار هنجاری و احساس مشترک هویتی دارد. به این دلیل است که بلوک‌های تجاری شامل کشورهای هستند که از نظر جغرافیا هم‌جوار با یکدیگر نمی‌باشند. از نظر ماکس شومان قدرت‌های منطقه‌ای، باید برای حمایت و ترویج قوانین و هنجارهای قابل قبول در منطقه و روابط منطقه‌ای تلاش کنند.

مطالعه موردی تحولات خاورمیانه

شبهات‌های اقتصادی، سیاسی و فرهنگی بازیگران منطقه خاورمیانه به همراه مجموعه‌ای از میراث تاریخی، زبانی و قومی مشترک دلالت بر شکل‌گیری یک نظام همگرایی منطقه‌ای دارد اما تلاش برای انسجام میان بازیگران خاورمیانه‌ای جهت شکل‌دهی یک نظام منطقه‌ای واحد متشکل از همه بازیگران منطقه شاید افسانه‌ای بیش نباشد. گرچه بسیاری از متفکرین مشابهت‌های درون منطقه‌ای را در خاورمیانه بسیار پررنگ می‌بیند اما چنین اشتراکاتی هنوز نتوانسته ساختار کشمکش‌زای خاورمیانه را بهبود سازد؛ بنابراین با رصد رویدادهای این منطقه می‌توان چند نتیجه را از آن استخراج کرد:

۱. دولت‌های منطقه بیش از اینکه خود را یک کشور با بعد بین‌المللی بدانند خود را یک کشور منطقه‌ای می‌دانند و هدف تمامی دولت‌های منطقه دستیابی به قدرت اول منطقه‌ای است،

بنابراین چنین هدفی اولین استراتژی و راهبرد سیاست خارجی آن‌ها را می‌سازد.

۲. اکثر دولت‌های منطقه به لحاظ ساختار سیاسی وضعیت مشابهی را دارند. نظام‌های با ماهیت استبدادی و حمایت قدرت‌های خارجی. همچنین تشابهات اقتصادی دولت‌ها که همگی از صادرکنندگان نفت می‌باشند موجب شکل‌گیری اقتصادی بر پایه رانت‌های نفتی شده است؛ بنابراین در نگاهی گذرا به نظر می‌رسد میزان ویژگی‌ها و خصوصیات همگرایی میان بازیگران منطقه بسیار بالاست. گرچه چنین تشابهی در وضعیت اقتصادی و سیاسی دولت‌های منطقه موجب شد تا موج خیزش‌های مردمی به گونه‌ای سریع و ناباورانه بین دولت‌های منطقه تسری یابند. در مقابل همه اشتراکات سیاسی و اقتصادی دولت‌ها، فرهنگ متفاوت مردم منطقه موجب عدم همگرایی وسیع میان بازیگران و حتی موجب رویارویی و جبهه‌بندی کشورها در دو محور مقاومت و مقابله‌جویانه در منطقه شده است. همان‌طور که گفته شد عنصر فرهنگ به سهم خود و از طریق ایجاد هویت‌های قومی، نژادی، ملی و مذهبی در شکل‌دهی به نظام اختلافات منطقه‌ای خاورمیانه قویاً تأثیرگذار بوده است. به گونه‌ای که تداخل جریان‌های قومی، ملی، دینی و مذهبی با سرعت و به سهولت، خاورمیانه را نظاره‌گر نزاع‌های خونین ساخته است. در حالی که انتظار می‌رود به دلیل اشتراکات فراوان مردم و دولت‌های منطقه با یکدیگر، یک سازمان همکاری و همگرایی منطقه‌ای تشکیل شود؛ آنچه در واقعیت رخ داده بروز بحران‌های متعدد و گاهی روابط خصمانه در برابر هم بوده است. شاید بتوان اصلی‌ترین عامل را در برقراری چنین وضعیتی، فرهنگ متفاوت دانست. با نگاهی به دولت‌های منطقه متوجه می‌شویم که تفاوت‌های دینی ملت‌های منطقه به لحاظ شیعه و سنی بودن، هویت‌های متمایزی را شکل داده است. همچنین تعلق و تعصب دینی مرزهای هویتی را ایجاد کرده که بسیار سخت‌تر از مرزهای زمینی هستند. ناسیونالیسم دینی در منطقه موجب شکل‌گیری دو طیف از دولت‌ها شده است. پیش از حمله آمریکا و عراق و البته بیداری اسلامی موازنه قدرت به سود کشورهای عربی سنی مذهب بود اما اکنون شیعیان در منطقه توانسته‌اند موازنه قدرت را به سود خود تغییر دهند. گسترش فرهنگ تشیع در منطقه به لطف فرصت‌های پیش آمده در بستر تحولات منطقه و نیز روی کار آمدن یک دولت شیعی در عراق شرایطی را مهیا کرد تا ایران بتواند فرهنگ سیاسی تشیع را احیا نماید و با برقراری ارتباطی تنگاتنگ میان نواحی مختلف این حوزه، یکپارچگی فرهنگی را ایجاد کند. همان‌طور که شاهدیم تنش‌های ناشی از بحران‌های ناشی از ماهیت نظام سیاسی و انقلابات مردمی، به سرعت و با همکاری دولت‌های منطقه مهار می‌شود اما در بعد فرهنگی با وجود ظاهر یکسان فرهنگی اختلافات شدیداً عمیق است. مع‌الوصف، فهم دولت‌های خاورمیانه و نوع عملکرد آن‌ها امکان‌پذیر نخواهد بود، مگر آنکه به موضوعات

فرهنگی و نگرش فرهنگی کشورها نیز دقت شود. تعابیر متفاوت و گاهی افراطی از مذهب اسلام در منطقه موجب شده است تا تفاوت‌های فرهنگی در خاورمیانه غیرقابل حل باشد و نهایتاً در بحران سوریه چنین تعارضی موجب رویارویی کشورهای منطقه گردیده است. عنصر فرهنگ موجب تشکیل دو گروه کاملاً متفاوت در میان دولت‌های خاورمیانه شده است که اتفاقاً هر دو گروه نیز سیاست‌هایشان را در سطح منطقه تعریف کرده‌اند. گروهی از دولت‌ها همچون عربستان، قطر، رژیم آل خلیفه، امارات متحده عربی و اردن و... با همان ماهیت سیاسی استبدادی اما با رویکرد فرهنگی منبعث از اسلام اهل سنت. چنین نگرشی موجب پویش‌های امنیتی خاص دولت‌ها در منطقه شده است و تصویر شفافی از سیاست‌ها و استراتژی‌های امنیتی دولت‌های منطقه ارائه می‌دهد؛ و در طرف مقابل محور مقاومت متشکل از دولت‌ها و گروه‌هایی با فرهنگی منبعث از اسلام شیعی که ایران، سوریه و حماس و حزب‌الله را در خود جای دارد. بدین معنا قدرت یافتن هر یک از طرفین به معنی برتری یافتن گفتمان فرهنگی آنان در منطقه است. برکناری صدام حسین در عراق و روی آمدن یک دولت شیعی پس از وی و سپس شیوع خیزش‌های مردمی برای مبارزه با ماهیت استبداد سیاسی دولت‌ها، موجب قدرت یافتن گفتمان شیعی در منطقه شد بخصوص تلاش مردمی بحرین و یمن برای سرنگونی حکومت‌های وقت، این نوید را داد که به‌زودی محور مقاومت به سردمداری ایران، قدرت بلامنازع منطقه خواهد شد. در چنین محیطی، خواست ایران برای تبدیل شدن به یک قدرت بزرگ منطقه‌ای در کنار نوع روابط ایران با کشورهای عربی اهل سنت منطقه، حضور فعال در سوریه و عراق و حمایت از ملت یمن و بحرین در جریان تحولات بیداری اسلامی، موجب رشد خشم و سیاست‌های مقابله‌گرایانه دیگر کشورهای منطقه ضد محور مقاومت شده است. از این رو، بحران سوریه و شکل‌گیری گروه‌های تکفیری و داعش در منطقه و حمایت‌های همه‌جانبه توسط دولت‌های افراطی و بنیادگرای منطقه همچون عربستان و قطر، سوریه را صحنه رویارویی دو جناح مبدل ساخته است؛ بنابراین در منطقه خاورمیانه بیش از هر جای دیگر پویش‌های امنیتی و تصمیمات سیاسی وابسته به عنصر فرهنگ است. همان‌طور که شاهد بودیم ظهور و گسترش فرهنگ شیعه به مفهوم تغییر قواعد بازی راهبردی و امنیتی سنتی در منطقه خاورمیانه بود، بنابراین مبرهن است که شکل‌گیری هر نوع موازنه جدید منبعث از فرهنگ شیعه بر نوع رفتارها و مناسبات کشورهای منطقه و الگوی دوستی و دشمنی دولت‌ها اثر جدی می‌گذارد (توال، ۱۳۸۴: ۱۳۷). همچنین گسترش و تقویت نظام‌های مردم‌سالار دینی در منطقه و اصلاح ساختار سیاسی در یمن و بحرین بر این مبنا، به معنای افزایش مشارکت مدنی و آزادی‌های سیاسی و اجتماعی و در نتیجه گسترش گفتمان شیعه در منطقه است. این امر ضریب

امنیتی دولت‌های شیعه را افزایش داده و موجب همکاری‌های گسترده منطقه‌ای دولت‌ها و گروه‌های شیعی، به‌خصوص با ماهیت انقلابی آن‌ها می‌شود (توتی و دوست‌محمدی، ۱۳۹۲: ۲۱۶-۲۱۷). لیکن سقوط حکومت اقلیت دست‌نشانده در بحرین و یمن موجب تضعیف عربستان سعودی و کشورهای شورای همکاری خلیج فارس می‌شود؛ از این رو مبارزه در جبهه سوریه بهترین زمان برای تغییر موازنه قدرت به سود دولت‌های افراطی و بنیادگراست تا بتواند گفتمان بنیادگرایی را مسلط سازند. در نهایت به نظر می‌رسد فرهنگ، عامل اصلی درک، تفسیر، تغییر و تحول در دولت‌های خاورمیانه است. از این رو، بهترین عنوان که برای کل این جریان می‌توان نهاد، احیای سیاسی مذهب است که بر اساس آن، دین در قالب اراده جمعی، هویت مردم را به طریقی که بتوان دین را در جایگاه یک نیروی انقلابی احیا کند تضمین کرده است و به‌درستی می‌توان بازتاب چنین اقدامات و تأثیرات ناشی از آن را در جنبش‌های اسلامی کشورهای فلسطین، عراق، تونس، یمن، بحرین، مصر، مشاهده کرد. بر این اساس است که تلاش داعش و گروه‌های تکفیری در عراق و سوریه، شناساندن هویتی متمایز از سایر دولت‌های اسلامی بر اساس تفسیر فرهنگی خاصی است که از اسلام دارند (اشرف و قنبری، ۱۳۹۲: ۱۳۹). از این رو جهت مهار نیروهای شیعه، تنها راه، ایجاد نیروی ضد شیعه آن هم به‌گونه‌ای افراطی بود. بر این اساس غربی‌ها و رقبای منطقه‌ای محور مقاومت، در شکل‌گیری و گسترش قدرت نیروهای تکفیری سلفی در مناطق شیعه‌نشین عراق و سوریه اهتمام بسیار کرده‌اند. مع الوصف باید توجه داشت که اولاً کشورهای خاورمیانه هریک در پی کسب قدرت منطقه‌ای و ایجاد یک اتحادیه منطقه‌ای همگرا با تعاریف فرهنگی مشترک مبتنی بر تعریف اسلام اهل سنت می‌باشند و ثانیاً آنچه بر روابط سیاسی، نظامی و اقتصادی دولت‌ها و اختلافات و تنش‌های آنان سایه افکننده است نوع تفاوت فرهنگی است.

نتیجه‌گیری

نظریات جدید روابط بین‌الملل در کنار رخدادهای این حوزه نشان داد که موضوع جنگ و صلح، منازعه و همکاری تحت تأثیر تعبیرهای متفاوت فرهنگی بوده است. در واقع، فرهنگ همواره در بطن نظام بین‌الملل قرار داشته اما در ابتدا از سوی برخی از نظریات مورد بی‌مهری و غفلت قرار گرفته است. در حالی که از ابتدای تاریخ بشری، جنگ‌های خونین همواره به دلیل اختلافات عمیق فرهنگی رخ داده است. نمود بارز آن جنگ‌های صلیبی و جنگ‌های خونین مذهبی در اروپاست. البته فرهنگ به همان اندازه که می‌تواند موجب جنگ شود، در ایجاد وحدت در میان جوامع نیز کارایی بسیاری دارد. وجود نظام هنجاری و باورهای مشترک،

مذهب و آداب و سنن مشترک در میان کشورهای اروپایی، موجب نزدیکی کشورها به یکدیگر و تشکیل اتحادیه اروپا گردید. فرهنگ با مطرح شدن از سوی نظریه‌های معناگرا در سطح روابط بین‌الملل، نقش کلیدی به خود گرفته است. از سوی دیگر با گرایش سطح کنش و واکنش دولت‌ها به منطقه چه با هدف قدرت برتر منطقه‌ای شدن و چه سازمان‌دهی در چارچوب یک سازمان و اتحادیه منطقه‌ای تماماً به فرهنگ و میزان تشابهات و تمایزات در آن بستگی دارد. همان‌طور که در مثال خاورمیانه گفته شد این عامل آن‌قدر اهمیت یافته است که مانع هرگونه همکاری وسیع میان تمامی اعضا شده است.

Archive of SID

منابع

الف) فارسی

- اشرف نظری، علی و قنبری، لقمان، (۱۳۹۲)، «خاص‌گرایی فرهنگی و بازتولید هویت‌های دینی: با تأکید بر جنبش بیداری اسلامی»، مطالعات جهان اسلام، سال اول، شماره سوم.
- برچیل، اسکات و لینکلتر، اندرو و دانلی، جک و پترسن، ماتیو و رویس، کریستین و اسمیت و یویتاک، ریچارد و ترو، جکی، (۱۳۹۱)، *نظریه‌های روابط بین‌الملل*، مترجمین حمیرا مشیرزاده و روح‌الله طالبی آرانی، تهران: بنیاد حقوقی میزان.
- بشیریه، حسین، (۱۳۷۹)، *نظریه‌های فرهنگی قرن بیستم*، تهران: مؤسسه فرهنگی آینده-پویان.
- تافلر، آلون، (۱۳۷۰)، *تغییر ماهیت قدرت*، مترجم شاهرخ بهار و حسن نورانی بیدخت، تهران: مرکز ترجمه و نشر کتاب.
- توال، فرانسوا، (۱۳۸۴)، *ژئوپلیتیک شیعه*، ترجمه کتایون باصر، چاپ دوم، تهران: ویراستار.
- توتی، حسینعلی و دوست‌محمدی، احمد، (۱۳۹۲)، «تحولات انقلابی بحرین؛ بررسی راهبردهای سیاست خارجی ایران در قبال آن»، فصلنامه مطالعات انقلاب اسلامی، سال دهم، شماره ۲۳.
- حاجی حسینی، احمد، (۱۳۷۵)، «منطقه‌گرایی در جهان سیاست»، فصلنامه مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز، سال پنجم، دوره دوم، شماره ۱۶.
- خضری، رؤیا، (۱۳۸۸)، «جایگاه فرهنگ در نظریه‌های روابط بین‌الملل»، رهیافت انقلاب اسلامی، سال سوم، پاییز، شماره ۱۰.
- دهقانی فیروزآبادی، سید جلال، (۱۳۸۸)، «تحول در نظریه‌های منطقه‌گرایی»، مطالعات اوراسیای مرکزی، مرکز مطالعات عالی بین‌المللی، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، سال دوم، زمستان، شماره ۵.
- روح‌الامینی، محمود، (۱۳۸۲)، *گرد شهر با چراغ: در مبانی انسان‌شناسی*، تهران: عطار.
- سیف‌زاده، حسین، (۱۳۷۶)، *نظریه‌پردازی در روابط بین‌الملل: مبانی و قالب‌های فکری*، تهران: سمت.
- قوام، عبدالعلی، (۱۳۸۹)، *روابط بین‌الملل: نظریه‌ها و رویکردها*، تهران: سمت.
- کولایی، الهه و سازمند، بهاره، (۱۳۹۰)، «جهانی‌شدن و منطقه‌گرایی نوین در شرق آسیا»، فصلنامه ژئوپلیتیک، سال دهم، شماره اول.

- گل محمدی، احمد، (۱۳۸۳)، *جهانی شدن فرهنگ، هویت، تهران: نشر نی*.
 - مرشایمر، جان، (۱۳۸۸)، *تراژدی سیاست قدرت‌های بزرگ، ترجمه غلامعلی چگینی‌زاده، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی*.

- مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۹)، *تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل، تهران: سمت*.
 - معتمدنژاد، کاظم (۱۳۷۵)، «نظریه‌های سلطه ارتباط جهانی»، رسانه، سال هفتم، تابستان، شماره ۲.

- مورگنتا، هانس، (۱۳۸۹)، *سیاست میان ملت‌ها، ترجمه حمیرا مشیرزاده، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، بهار*.

نوروزی، محمدجواد و دیگران، (۱۳۹۱)، *دست در دست صبح (انقلاب اسلامی)*، تابستان، تهران: دفتر نشر معارف، چاپاول.

ونت، الکساندر، (۱۳۸۶)، *نظریه اجتماعی سیاست بین‌الملل، ترجمه حمیرا مشیرزاده، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی*.

ب) انگلیسی

- Cox, R.W. (2002), "Civilization and the 21st Century", in M. Mozaffari, ed. *Globalization and Civilization*, London: Routledge.

- Deutsch, Karl W. (1981), "On Nationalism, World Regions and the Nature of the West", in PerTorsvik, ed., *Mobilization, Center-Periphery Structures and Nation-Building: A Volume in Commemoration of Stein Rokkan*, Bergen: Universitetsforlaget: 51-93.

- Fawcett, Louise, (2004), "Regionalism in World Politics: Past and Present", *International Affairs*, Vol 80, No.3.

- Fischer, Markus, (2006), *Culture and Foreign Politics*, in Brenda Shaffer ed., *Limits of Culture: Islam and Foreign Policy*, Cambridge, MA: MIT Press.

- Jameson, Fredric, (1991), *Postmodernism, or the Cultural Logic of Late Capitalism*, Durham: Duke University Press.

- Jacquin-Berdal, Dominique; Oros, Andrew; Verweij, Marco, (1998), *Culture in World Politics*, London: Palgrave Macmillan.

- Lapid, Yosef; Kratochwil, Friedrich V. (eds.) (1996), *The Return of Culture and Identity in IR Theory*, Boulder, Colo: Lynne Rienner Pub.l.

- Pedersen, Thomas (2002), "Cooperative Hegemony: Power, Ideas and Institutions in Regional Integration", International Studies, Vol. 29, No.4
- Torelli Carlos J. and Shavitt, Sharon (2010), "Culture and Concepts of Power", Journal of Personality and Social Psychology, Vol. 99, No. 4.
- Waltz, Kenneth N ,(1993), "The Emerging Structure of International Politics", International Security, Vol.18, No.2
- Wohlfort, William C. (1999), "The Stability of a Unipolar World", in: International Security, Vol .24, No 1.

Archive of SID